

این صفحات عرصه‌ی تازه‌ای است برای انعکاس نظریات نویسندگان و نیز خوانندگان. هم‌موضوعات و عقاید مستقلا و هم برداشتها و عکس‌العملها نسبت به مقالات مندرج در شماره‌های مختلف "آرش" طرح توانند شد. امید که به برخورد سازنده‌ی عقاید و افکار و ایجاد رابطه‌ی بیشتر میان نویسندگان و خوانندگان کمک کند.

تقاضا می‌شود که در مراسلات، نام و نام خانوادگی و نشانی کامل فرستندگان درج شود. بدیهی است که چاپ اسامی در مجله به همان صورتی خواهد بود که افراد مایل باشند.

پ. آذر

محران علم

در آغاز خوبست به این نکته توجه داشته باشیم که تکامل علم در خطوط اصلی خود با جریان عمومی جامعه همراه است و با نیازها، جهت‌گیریها و درجه‌آگاهی جامعه تطبیق میکند. دگرگونی حوزه‌های عمومی جامعه هم در علم تاثیر میگذارد. این انطباق و تاثیرگذاری را نباید امری مکانیکی پنداشت. بلکه، همان‌طور که آمد، به‌طور کلی و در جریان عمومی جامعه است که این تغییرها و دگرگونیها و تاثیرپذیریها صورت می‌گیرد. اگر از زاویه‌ای دیگر به همین مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم که علم در خلا پیشرفت نمی‌کند بلکه تحول و تراکتادای و اجتماعی جامعه و رشد نیروهای مولده و سطح تولید در ارتباط مستقیم با تحول

اندیشه قراردادار، هم از آن تاثیر میگیرد و هم بر آن تاثیر میگذارد. در اینجا، برخلاف نظر آنان که خواسته‌اند در هر لحظه از تکامل اجتماعی بدنیاال تقدم این با آن عامل مطلق بگردند و یافته خود را بر سراسر تاریخ تعمیم دهند، باید گفت که در جریان تکامل تاریخ هم اندیشه میتواند بر نظام تولید اجتماعی تاثیر بگذارد و هم این که تحول سطح تولید به بالندگی اندیشه بینجامد. لیکن اشتباه خواهد بود اگر بپنداریم که تحول یکی بدون دیگری برای مدت طولانی امکان دارد. در قرن شانزدهم میلادی، هنگامی که نظام تولید عمده در اقتصاد سرمایه‌داری بر تولید محدود کالا که توسط صنعتکاران شهری و در اقتصاد روستایی صورت میگرفت، غلبه کرد، نخست شکل‌های کهنه تولید شهری و روستایی را تحت تسلط خود گرفت و سپس آنها را به نیروی کار مزد تبدیل کرد. تا آن هنگام تولیدکننده کالا، مالک آن نیز بود، ولی از آن پس تولیدکننده و فروشنده افراد مختلفی شدند. این تحول هنگامی توانست به سوی ایجاد کارخانه برود که از اختراع‌های جدید آن زمان بهره‌مند شد و در نهایت به صنعتی شدن جامعه‌های اروپایی انجامید. این مثال تاریخی چند چیز را به ما نشان میدهد. اول اینکه سطح معینی از تولید، که زمینه‌های فکری و مادی آن فراهم شده است، میتواند بر سطح پائینتری از تولید غلبه کند. دیگر اینکه رشد جامعه به مرحله بورژوازی، با خود، تقسیم کار اجتماعی را نیز پدید آورد که این تقسیم کار به نوبه خود چنان که خواهیم دید بر کار علمی تاثیر گذاشت. و بالاخره، جامعه صنعتی یا بهره‌گیری از اختراع‌های جدید، یعنی دست‌آوردهای علمی، است که ممکن میگردد؛ در جامعه بورژوازی، که تفکیک کار در وسیعترین شکل صورت می‌گیرد، در نتیجه علم نیز به یک شغل و حرفه، آکادمیک تبدیل میگردد. و درست در همین تفکیک اجتماعی و مستقر شدن آنست که قشر علمای از رهایی طبقه سوم حمایت میکند و در همین جریانست که دانشگاه از نظارت قدرتهای عالی‌مذهبی و دنیوی خلاصی می‌یابد. به‌شمان گونه که اصل آزادی بیشتر در جامعه بورژوازی تحقق می‌یابد، آزادی علم نیز به‌عنوان تابع تاریخی آن پذیرفته میشود. در دوره‌های بعد، با گسترش صنعت، تقسیم‌هرچه بیشتر مشاغل صورت میگیرد و آنها را متوجه انجام وظایف جزئی و خرد می‌کنند به نحوی که دیگر به زحمت میتوان آنها را شغل نامید. به همین سان نیز انتظار از علم، پژوهش و تعلیم و تربیت متفاوت میشود. در واقع

تخصصی شدن هرچه بیشتر سرنوشت همه میگردد؛ چه درکل جامعه و چه در حوزه علم. تمامی پیشرفت تمدن صنعتی، بسان پژوهش علمی، در چارچوب تخصصی شدن انجام میشود و معمولاً با خودتخصصی شدن جدیدی را بیارمی آورد.

تقسیم رشته‌های علمی نشان میدهد که در اینجا عامل جدایی به مراتب بیشتر از عامل پیونددهنده است. درحالی که در صنعت جدید فعالیت‌های بخشی در چارچوب نوعی وحدت کلی در کار قرار میگیرند؛ یعنی که میان تقسیم و ارتباط فعالیت‌های فردی باید نوعی هماهنگی وجود داشته باشد، درحوزه علم، رابطه درستی میان شکستن و وحدت کار وجود ندارد. البته باید گفت که در برخی از رشته‌های علوم و پزشکی نوعی همکاری هست؛ مثلاً در رشته‌های فیزیک اتمی، پژوهش‌های کیهانی و نجومی. اما درحوزه علوم اجتماعی و فرهنگی این همکاری را نمی‌توان مشاهده کرد. شکسته شدن نه فقط رشته‌ها، بلکه پژوهش‌ها به درجه‌ای رسیده است که دیگر ارتباط با رشته اصلی کاملاً گسسته شده و از نتایج پژوهش‌ها و رشته‌های بخشی نمی‌توان به سود رشته اصلی استفاده کرد. اینها دیگر، برخلاف صنعت، صحبت از تقسیم کار نیست، بلکه مسئله برسرداشی حوزه‌های منبوی کوچکتر و ایجاد واحدهای کوچک و جدید است. این جدایی و تقسیم به حوزه‌های کوچکتر در زمینه دیسپلین‌های دانشگاهی، موجب نظریه زدایی اجزای شده است. به سبب سخنی دیگر، یک روانشناس امروزی چیزی از فلسفه نمی‌داند. تازه خود روانشناسی نیز به رشته‌های فرعی دیگری تقسیم شده است. این رشته‌های جدید با مبتنی بر نظریه‌ای نیستند و با اصول از نظریه بی‌اطلاعند. دانشگاه‌ها هرچه بیشتر رشته‌هایی را دربر میگیرند که در اصل می‌بایستی در مدارس عالی حرفه‌ای تدریس شوند، زیرا فقط رشته‌ای که مبتنی بر یک نظریه است درخور تدریس در دانشگاه است. نظریه زدایی رشته‌ها، علمی اکنون به حای رسیده است که مفهوم نظریه نیز خود تا شش برمی‌انگیزد. مفهوم نظریه به گونه‌ای فزاینده چرخشی علمی یافته است. مثلاً، افکار ساده درباره عاداتهای خرید مصرف‌کنندگان را امروز نظریه رفتار مصرفی می‌نامند یا بسیاری کارهای ساده آماری را تحلیل نام می‌گذارند. نظریه زدایی اغلب رشته‌های دانشگاهی، تاریخ زدایی این رشته‌ها را به دنبال دارد. یعنی که رشته‌های حزی منشأ خود را از دست میدهند و باربشه خود دیگر ارتباطی ندارند. از دست دادن

نظریه نشانگر ناپدید شدن شعور ما در مورد اهمیت کلی اعمال خودمان و اصولاً اهمیت اجتماعی علم است. پرسشهای بزرگ و انگیزاننده‌ای که رشد علوم دوران روشنگری را موجب شدند برای علوم دوران بعد تنها بصورت خاطره‌ای مبهم باقی مانده است. ارتباط اجتماعی اعمال این رشته‌ها دیگر بر خودشان هم روشن نیست. پرسشهای اساسی دوران ما - علم و ایدئولوژی، دریافت از آموزش، پیشرفت و عقب ماندگی فرهنگ و تمدن، پیکار جهانی بخاطر دموکراسی و آزادی - در رشته‌های تخصصی دانشگاهی اصلاً جایی ندارند. پس کشیدن از زندگی، از کل، و از جامعه مدتهاست که چهره رشته‌های دانشگاهی را برداشته است. علم تاریخ ارتباط خود را با فلسفه تاریخ گسسته است. برای یک حقوقدان، پرسش درباره طبیعت اجتماعی و منشأ حق و همچنین دولت به عنوان ابزار قهر اجتماعی دیگر مطرح نیست. در علوم اجتماعی و فرهنگی نوعی تفکر قناعت رشته‌ای پدید آمده است و حالت تدافعی در برابر مرزهای رشته‌ای ایجاد شده است. محدودیت رشته‌ای، که روزی با خود بازده بیشتر در رشته تخصصی را ببار می‌آورد، دیگر در نهایت نمی‌تواند به معنای افزایش بازده باشد. چه رشد مداوم شناخت‌های جزئی با فقر آموزشی کارگر تخصصی علمی همراه است. آرتور شوپنهاور، در مقام کسی که سر خورده از خارج به دانشگاه می‌نگرد، میگوید علوم چنان وسعت و گستردگی پیدا کرده‌اند که اگر شخص بخواهد بازده‌ای داشته باشد تنها اجازه دارد به دنبال یک رشته خاص برود و غم دیگر رشته‌ها را نخورد. در نتیجه، او در رشته خود بالاتر از حد معمول قرار دارد ولی در بقیه موارد در همان حد معمول قرار می‌گیرد... یک دانشمند رشته‌ای درست‌بسان کارگر کارخانه است که در تمامی زندگی اش تنها همان کار معین اش را انجام داده است و مهارت و استادی غیر قابل تصویری در همان کار کسب کرده است... آموزش واقعی که متوجه انسانیت باشد ایجاب میکند که دانشمند دیدی همه‌جانبه و جامع داشته باشد. بنظر شوپنهاور نایبته کسی است که کل و بزرگ را، مهمترین و عمومی‌ترین جنبه چیزها را، موضوع کار خود قرار دهد. از سوی دیگر باید در نظر داشت که تخصصی شدن از بسیاری جهات، خاصه در برابر ایدئولوژی‌ها زخم‌پذیر است. تجربه دوران ناسیونال سوسیالیسم در آلمان نشان داد که چگونه تخصصی شدن رشته‌ها، به معنایی که در بالا آمد، بسیاری از دانشگاهیان آلمانی را که به حرفه خود مفرور بودند در آلمان ناسیونال سوسیالیسم انداخت. با تخصصی شدن هر چه

بیشتر رشته‌ها، معمولا گروه‌های بسته، تخصصی بوجود می‌آید که اعضاء آنها از کارهم دفاع می‌کنند و از همدیگر تمجید، عضویت در این گروه‌ها نیز محدود می‌شود و فقط با نظریه‌ها، اعضاء ممکن می‌گردد. به زبان دیگر، نظارت جامعه بر این گروه‌ها کاهش می‌یابد.

با تمام مسائلی که گفته شد باید بدانیم که انباشتن اطلاعات و معرفت‌های سطحی، حتی اگر مربوط به همه رشته‌ها هم باشد، مجموعاً حقیقت را بدست نمی‌دهد اما اگر در مورد خاص و جز، تعمق شود و خود را به گردآوری و طبقه‌بندی مواد محدود نکنیم تا که مورد خاص را کاملاً بفهمیم و درک کنیم، در آن صورت در همین مورد خاص نیز چیزی از کل بر ما آشکار خواهد گشت. مسئله بر سر این است که ما روح انتقادی و تفکر در باره، کل را بدست آوریم و نگاه داریم و واقعیت اینست که برای چنین چیزی نسخه از پیش آماده‌ای وجود ندارد. بدین منظور باید اصول و رای رشته، خود چشم انداخت و به آنچه که در رشته، تخصصی بدست آمده است، قناعت نکرد. اما در همین جا نیز باید از گشتها و انتخابهای بی‌هدف پرهیز و دوری کرد. تقسیم کار در علوم، تحلیلی تقسیم کار اجتماعی است و با مسائل اساسی اجتماعی مرتبط است و نمی‌توان آنرا وسیله، سنتز (نهشت، ترکیب) از میان برداشت. برای علم یک چتر کلی وجود ندارد تا بتوان از طریق روند عقلایی کردن، عناصر مجزا را با یک عمل عقلایی دیگر به گونه‌ای مصنوعی دوباره کنار هم آورد. ایجاد رشته‌های کلی نیز منگلی راحل نمی‌کند. جهانی که امروز در آن زندگی می‌کنیم یک نظم واحد و عمومی و جهانی نیست، بلکه تا اعماقش معلول از تضادهاست. و برخلاف حقیقت خواهد بود اگر بگوئیم آنرا در یک تصویر معنوی که ادعای جهانی بودن داشته باشد، بگنجانیم. وظیفه ما اینست که در همه جا، رای رشته، خود را نگاه کنیم و، به عنوان طبیب یا حقوقدان یا مورخ، در علائق علمی خاص خود غرق نشویم، بلکه در رنجهای انسانها و در کل شرکت جوئیم. به محدودیت‌های متخصص بودن آگاه باشیم، ولی، با وجود این، به گونه‌ای حسگی ناپدید بگوئیم که در رشته، خود بی‌تر شویم.

